

نخبگان در جامعه اسلامی

گفتاری درباره جایگاه و نقش «نخبگان الهی» و «نخبگان مردمی»

در تکامل جامعه ایرانی

❖ حجت الاسلام والمسلمین دکتر احمد جهان بزرگی
مدیر گروه علوم سیاست پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

این اندیشمندان بر این باورند که در هر جامعه‌ای و در هر عصر و هر گروه، اقلیتی وجود دارد، و باید وجود داشته باشد که به درک زودرسی از وقایع اجتماعی

به تفکر پرداخته‌اند و بر این اعتقادند که همه جوامع در مورد «نخبه-گرایی» از یک قانونمندی خاص پیروی می‌کنند که جامعه اسلامی نیز از آن مستثنی نیست.

همواره اندیشمندان متقدم و متأخر مسلمان و غیرمسلمان راجع به مزایای منتج از حکومت افراد «نخبه»، «خبیره»، «زبده»، «برگزیده» و به تعبیری «خواص»

می‌رسند؛ بنابراین پیشاهنگ هر تحول سیاسی - اجتماعی بوده، داعیه رهبری نیز دارند.

اینها بر بقیه گروه و جامعه حکومت می‌کنند. یعنی این طبقه یا گروه متشکل از آن دسته از افرادی است که مناسب فرماندهی سیاسی را اشغال کرده، و به طور کلی‌تر مرکب از کسانی است که می‌توانند مستقیماً بر تصمیمات سیاسی تأثیر بگذارند. البته این نوع صحبت در مورد نخبه‌گرایی و نخبگان حاکم از طرف این اندیشمندان حالتی توصیفی دارد، نه تجویزی؛ یعنی جامعه‌شناسانه با جوامع و نخبه‌گرایی برخورد می‌کنند؛ ولی نمی‌توان انکار کرد که برخی دیگر نیز با حالت تجویزی به مسئله نخبه‌گرایی می‌پردازند. به عنوان مثال، رابرت میخلز (روبرت میشل) با یک دید جامعه‌شناختی، تشکیل یک گروه متنفذ در هر سازمان و تشکلی را اجتناب‌ناپذیر می‌داند و هارولد لاسول که در سراسر زندگی‌اش همچنان به پاره‌تو وفادار مانده بود و از هواداران دیرین او در آمریکا به‌شمار می‌رفت، عقایدی را ارائه داد که همچنان از نظریه شکل‌گیری و چرخش نخبگان پاره‌تو الهام می‌گرفتند.

وی (هارولد لاسول) معتقد است که حتی در یک جامعه دموکراتیک نیز گروه اندکی در ابعاد وسیعی اهرم‌های قدرت را در اختیار دارند و اکثریت در مقایسه با آنها تنها در بخش ناچیزی از قدرت سهیم هستند و اضافه می‌کند: کشف این مطلب که در کلیه جوامع بزرگ قلمرو تصمیمات اساسی در هر زمان به‌طور مشخصی در اختیار عده‌قلیلی از مردم قرار دارد، می‌تواند بیانگر این واقعیت باشد که حکومت چه به نام یک نفر، چه به نام یک گروه کوچک و حتی به نام گروه کثیری از مردم باشد، همیشه به مفهوم حکومت توسط یک گروه اندک است.

علامه مطهری نیز معتقد است که از میان سی میلیون جمعیت مردم ایران، شاید به پنجاه هزار نفر نمی‌رسند افرادی که جامعه آینده را می‌سازند، همین گروهها هستند که به شکلی بر دیگران

حکومت می‌کنند، و به قولی عبارتند از: روشنفکران، سیاستمداران و روحانیان. اما از گروه «تجویزی‌ها»، افلاطون را داریم که با نخبه‌گرایی یک برخورد تجویزی دارد و در موقع بررسی جامعه به این نتیجه می‌رسد که توده مردم داخل در تشکیلات دولت هرگز نمی‌توانند به سطحی برسند که قادر به درک علم سیاست باشند. وی معتقد است که در شهری که بر فرض هزار تن جمعیت داشته باشد، حتی نمی‌توان پنجاه نفر پیدا کرد که علم سیاست را درک کنند، بلکه تعداد این افراد بسیار معدود است، و تا کس یا کسانی این علم را نداشته باشند، نمی‌توانند حکومتی صحیح بر جامعه داشته باشند.

کارل مانهایم (۱۸۹۳-۱۹۴۷) نیز که نخست دیدگاه نظریه‌پردازان نخبه‌گرا را نمی‌پسندید، اما بعدها این قبیل نظریه‌ها را با دمکراسی سازگار دانسته، می‌گوید: «شکل‌گیری عملی سیاست در دست نخبگان است، اما این بدان معنا نیست که جامعه دموکراتیک نیست؛ زیرا برای دمکراسی همین کافی است که آحاد شهروندان اگر چه همیشه از شرکت مستقیم در حکومت بازداشته شده‌اند لاقلاً امکان ابراز آرزوهای خویش را در فواصل زمانی معین داشته باشند.

اما چه کسانی نخبه هستند؟

باید توجه کرد که اصطلاح «گروه نخبه» در اندیشه سیاسی در طول تاریخ، غیر از حکومت اقلیت اصل ضرورت حکومت «صالحان» نیز پیوند داشته است؛ اما در طول تاریخ ما سراغ نداریم سردمداران هیچ حکومت استبدادی، خود را افرادی بی‌هوش، بی‌استعداد، مستبد و «غیرصالح» قلمداد کرده، اعتراف نمایند که حکومت را به زور تصاحب کرده‌اند؛ بلکه همگی خود را «برگزیده»، «زیده»، «نخبه جامعه» و «صالح برای اداره» آن می‌دانستند و می‌دانند پس ملاک نخبه‌بودن و نخبگان حاکم چیست؟ چه چیزی صالح‌بودن را مشخص می‌کند؟ فلسفه، تفکر، فقه، اصول، نژاد، زبان، رنگ، خون، توارث، ثروت، موقعیت‌های اقتصادی، زیرکی، شخصیت اخلاقی،

طبقه اجتماعی یا صرف حکومت کردن؟ در زمان باستان و قبل از ظهور اسلام به‌طور عمده اشراف، سرآمدان جامعه به حساب می‌آمدند و اساس برتری آنها را خاندان تشکیل می‌داد. جنگ یا امتیازات اقتصادی و اجتماعی نیز مبدأ گزینش سرآمدان بود. افلاطون الهی، فلسفه، حکمت و دانایی را مشخصه خاص سرآمدان و نخبگان می‌دانست. در اواخر قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم در غرب آموزه‌های مکتب نخبه‌گرایی در نوشته‌های سه اندیشه‌پرداز غربی (پاره‌تو، موسکا و میخلز) مطرح شد، که به این دلیل اهمیتی بسزا یافتند. ویلفر دو پاره‌تو (۱۸۴۸-۱۹۲۳) پروفیسور دانشگاه لوزان، افراد برجسته هر یک از قشرهای مختلف و متعدد موجود در جامعه که در مسابقه زندگی نمره خوبی گرفته‌اند را نخبه می‌دانست. گائتا موسکای ایتالیایی (۱۸۵۶-۱۹۴۱) اولین کسی است که وجه تمایز اقلیت از اکثریت را «برتری» قلمداد می‌کرد. اما این برتری چیست؟ موسکا ملاک این برتری را در «سازمان یافتگی» اقلیت، «امتیازات عرفی» و «امتیازات منطقه‌ای» می‌دانست.

رابرت میخلز جامعه‌شناس آلمانی اواخر

نخبگان الهی اعمالگر حاکمیت خداوند هستند

و نخبگان مردمی

اعمال‌کننده حاکمیت

مردم. هیچگاه دیوار

غیرقابل نفوذی میان

نخبگان الهی و نخبگان

مردمی وجود ندارد؛

به طوری که سلمان با

عبور از دیوار، «منا اهل

البیت» می‌شود و برخی

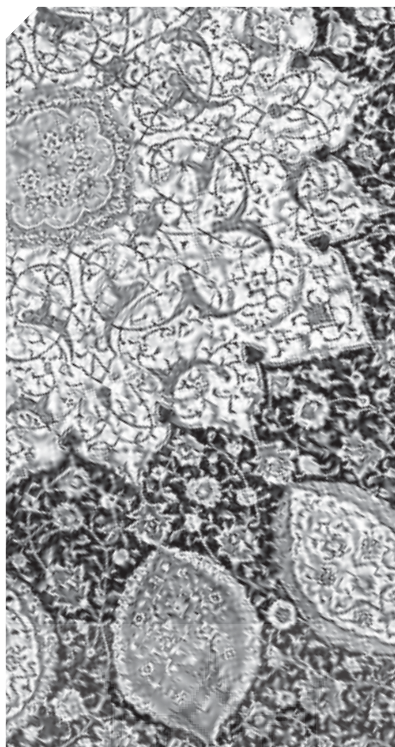
صحابه با افتادن از آن

«اول ظالم ظلم حق محمد

و آل محمد» می‌شوند.

بپذیرند، حکومت الهی (اسلامی) تشکیل می‌شود و هرگاه افراد دیگری را انتخاب کنند، حکومت‌های دیگر شکل می‌گیرند. البته ضرورت وجود نخبه الهی در جامعه، نیاز بشر در زندگی اجتماعی به قانونی است که تضمین الهی داشته باشد. توضیح اینکه پس از تقسیم موجودات جهان به جاندار و بی‌جان چنین فهمیده می‌شود که موجودات بی‌جان هیچگونه نقشی در ساختن خویش ندارند. آب و آتش و سنگ و خاک بی‌جانند و هیچ نقشی در تکوین و یا تکمیل خویش ندارند، بلکه صرفاً تحت تأثیر عوامل خارجی تکوین می‌یابند و تحت تأثیر همان عوامل احیاناً نوعی کمال کسب می‌کنند. ولی جانداران مانند گیاه، انسان و حیوان یک سلسله تلاش‌ها در جهت جذب نفع و دفع ضرر از خود نشان می‌دهند. در انسان علاوه بر همه قوای طبیعی و قوای شعوری که در گیاه و حیوان هست و یک سلسله میل‌های اضافی دو نیروی خارق‌العاده به نام «عقل» و «اراده» که سرنوشت آینده او را با مقیاس زیادی به دست خویش می‌دهد نیز وجود دارد که باعث می‌شود خودش آینده خود را انتخاب کرده و در ساختن آن دخالت داشته باشد. به عبارت دیگر، انسان یکی از معدود موجوداتی است که قانون خلقت، قلم ترسیم رفتارش را به دست خودش داده است که هر طور می‌خواهد ترسیم کند. اما در این ترسیم، انسانی که وجوه مشترک با حیوانات دارد و دارای دو زندگی حیوانی و انسانی است، محتاج چیزهایی خارج از عقل و اراده است به نام «وحی» و «پیامبر» (نخبه الهی) که انسان را راهنمایی می‌کنند که خود و آینده‌اش را چگونه بسازد که برای خویشتن و جامعه مفید باشد. آنها مانع می‌شوند که انسان آینده‌اش را بر محور «مادیات» و «فردیت» بسازد؛ و به او جهت می‌دهند و از انحصار مادیات خارج کرده، معنویات را نیز جزء خواست‌های او قرار می‌دهند.

شاید همین یک دلیل برای اثبات احتیاج انسان به وحی و پیامبر کافی باشد که بگوییم: اکثر فلاسفه مدعی بوده‌اند که



مردمی، نماینده مردم هستند. نخبگان الهی در جامعه بالقوه دارای حاکمیت هستند و نخبگان مردمی نیز. نخبگان الهی اعمالگر حاکمیت خداوند هستند و نخبگان مردمی اعمال‌کننده حاکمیت مردم. هیچگاه دیوار غیرقابل نفوذی میان نخبگان الهی و نخبگان مردمی وجود ندارد؛ به طوری که سلمان با عبور از دیوار، «منا اهل البیت» می‌شود و برخی از صحابه با افتادن از آن «اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد» می‌شوند. در تشکیل حکومت هرگاه نخبگان مردمی در اعمال حاکمیت مردم، نخبگان الهی را

قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی معتقد بود که رهبران دمکرات در عمل ریاکارانی بیش نیستند ولی در نهایت امر به این نتیجه رسید که وجود رهبران نیرومند، محبوب و وجیه‌المله برای رهبری جامعه مفید خواهد بود که این رهبران اشخاصی برخوردار از فضایل خارق‌العاده مادرزاد- صفاتی که گاه تصور می‌شود به حقیقت مافوق طبیعی است- هستند؛ و به هر جهت همیشه یک سر و گردن بالاتر از سطح عمومی قرار دارند و در پرتو این فضایل چنین اشخاصی گویی می‌توانند از عهده کارهای بزرگ برآیند. در سال‌های بین دو جنگ اول و دوم جهانی نازی‌های آلمان با تأکید بر نژاد، آریایی‌ها را نخبگان قابل حاکمیت می‌دانستند.

اما نخبگان مکتب سیاسی هدایت

در این مکتب نخبگان حاکم به دو قسمت تقسیم می‌شوند: «نخبگان الهی» و «نخبگان مردمی». نخبگان الهی خود بر دو گونه‌اند: «نخبگان معصوم» و «نخبگان غیرمعصوم». هر یک از این نخبگان دارای صفاتی هستند. وجود نخبه الهی در جامعه بر اساس نیازی است که نوع بشر به هدایت الهی دارد که از طرفی بشر را به سوی مقصودی که ماورای افق محسوسات و مادیات است و خواه ناخواه گذرگاه بشر خواهد بود، راهنمایی کنند. وجود نخبه مردمی بر اساس سنتی طبیعی است که خداوند آن را در جامعه انسان‌ها نهاده و موجب آزمایش است. نخبگان الهی را خدا برمی‌گزیند و نخبگان

نخبه الهی می‌کاود تا نیروهای فطری بشر را پیدا کند، و شعور مرموز و عشق پنهان وجود انسان‌ها را مشتعل نماید. او خود را مژگر (یادآورنده) می‌خواند. حساسیتی در برابر کل هستی در انسان می‌آفریند. خودآگاهی خود را نسبت به کل هستی به مردم خود منتقل می‌سازد. اما نخبه مردمی حداکثر شعور اجتماعی افراد را بیدار می‌کند و آنها را به مصالح ملی و طبقاتی‌شان آگاه می‌سازد.

راه سعادت و شقاوت را کشف کرده‌اند و با اعتماد به عقل و اراده خویشتن را خوشبخت می‌دانستند. اما از طرف دیگر نیز می‌دانیم که در جهان دو فیلسوف یافت نمی‌شوند که در پیدا کردن این راه وحدت نظر داشته باشند. به قول بوعلی سینا احتیاج به پیامبر (نخبه الهی) برای بقای نوع انسان و در رسیدن انسان به کمال وجودی انسانیش بسی بیشتر است از نیاز به رویانیدن مو بر ابروان و مقعر ساختن کف دو پا و منافعی دیگر از این قبیل که تنها نافع در بقای نوع انسان هستند، بدون آنکه ضرورت بقای نوع را ایجاد کند.

پس اعتقاد به نخبه الهی از نوع بینش درباره جهان و انسان ناشی می‌شود؛ یعنی اصل هدایت عامه در سراسر هستی. اصل هدایت عامه لازمه جهان بینی توحیدی اسلامی است. از این رو اصل نبوت لازمه این جهان بینی است و نبی برگزیده و نخبه الهی. برگزیده‌ای که صلاحیت دریافت یک نوع آگاهی از جهان غیب را دارد. این صلاحیت را خدا می‌داند و بس (الله اعلم حیث یجعل رسالت) و هر چند پدیده شعور مرموز این نخبگان به طور مستقیم از قلمرو حس و تجربه افراد بشر بیرون است، ولی این نیرو را مانند بسیاری از نیروهای دیگر از راه آثارش می‌توان شناخت. این آگاهی تأثیر شگرف و عظیمی بر روی شخصیت حامل یعنی نخبه الهی می‌گذارد. به حقیقت او را مبعوث می‌کند؛ یعنی نیروهای او را برمی‌انگیزد و انقلابی عمیق و عظیم در او به وجود می‌آورد و این انقلاب در جهت خیر و شر و صلاح بشریت صورت می‌گیرد، واقع بینانه عمل می‌کند و قاطعیت بی‌ظنیری به او می‌دهد. تاریخ هرگز قاطعیتی مانند قاطعیت پیامبران و افرادی که به دست و به وسیله آنها برانگیخته شده‌اند سراغ ندارد. مصونیت از گناه و اشتباه یکی دیگر از مختصات نخبگان معصوم است. آنها نه تنها تحت تأثیر هواهای نفسانی قرار نمی‌گیرند و مرتکب گناه نمی‌شوند، بلکه در کار خود دچار اشتباه و خطا هم نمی‌شوند. بنابراین

برکناری آنها از گناه و اشتباه حد اعلای قابلیت اعتماد را به آنها اختصاص می‌دهد. البته این مصونیت نه در اثر سرشت و ساختمان مسلوب القدره است و نه تحت قوای جبری، بلکه ناشی از کمال ایمان و شدت تقواست، و اشتباه نکردن آنها به خاطر اتصال با واقعیت است. یعنی آنها از درون خود با واقعیت هستی ارتباط و اتصال دارند. به همین خاطر علامه مطهری تفاوت نخبگان الهی معصوم و غیرمعصوم را اینگونه می‌بیند که: «نوابغ افرادی هستند که نیروی فکر و تعقل و حسابگری قوی دارند؛ یعنی از راه حواس خود با اشیا تماس می‌گیرند و با نیروی حسابگر عقل خود بر روی فرآورده‌های ذهنی خود کار می‌کنند و به نتیجه می‌رسند و احياناً خطا می‌کنند. ولی پیامبران [نخبگان] الهی علاوه بر برخورداری از نیروی خرد و اندیشه و حسابگری‌های ذهنی به نیروی دیگری به نام وحی مجهزند و نوابغ از این نیرو بی‌بهره‌اند، و به همین دلیل به هیچ‌وجه نمی‌توان پیامبران را با نوابغ مقایسه کرد؛ زیرا مقایسه هنگامی صحیح است که کار هر دو گروه از یک نوع و از یک سنخ باشد... نبوغ نوابغ مربوط به نیروی تفکر و اندیشه بشری و فوق‌العادگی پیامبران مربوط به نیروی دیگری به نام وحی و اتصال به مبدأ هستی است، فلذا قیاس گرفتن آنها با یکدیگر غلط است.»

نخبگان الهی معصوم در خودآگاهی نیز با همه انسان‌ها متفاوتند. آنها هم خودآگاهی خدایی دارند و هم خلقی، هم درد خدا دارند و هم درد خلق خدا. آنها قهرمانان توحیدند. در کارشان کوچک‌ترین شرکی وجود ندارد؛ نه شرک در مبدأ و نه شرک در هدف. آنها به ذره ذره جهان عشق می‌ورزند، به آن دلیل که همه از خداوند و مظاهر اسما و صفات اویند. عشق اولیای حق به جهان پرتوی از عشق به حق است؛ نه عشقی در برابر عشق به حق. درد خلقی آنها منبعث از درد حقی آنهاست نه از یک ریشه و منبع دیگر. هدف‌ها و آرزوها و غایات آنها پله‌های بالارفتن و بالابردن مردم به سوی غایة‌الغایات، یعنی خداست.

«پیامبران کارشان از درد خدایی آغاز می‌شود که آنها را به سوی قرب به خداوند و وصول به بارگاه او می‌داند. این درد تازیانہ تکامل آنهاست و محرک آنها در این سیر و سفر است که از آن به «سفر از خلق تا حق» تعبیر می‌شود. این درد یک لحظه آنها را آرام نمی‌گذارد تا به تعبیر علی (علیه‌السلام) آنها را به «قرار امن» برساند. پایان این سیر و سفر، آغاز سفر دیگری است که از آن به «سفر در حق با حق» تعبیر می‌شود. در این سفر است که ظرفشان پر و لبریز می‌شود و به نوعی دیگر از تکامل نائل می‌شوند. پیامبر در این مرحله نیز توقف نمی‌کند. پس از آنکه از حقیقت لبریز شد، دایره هستی را طی کرده، راه و رسم منزل‌ها را دریافته مبعوث می‌شود و سفر سومش یعنی سفر از حق به خلق آغاز و بازگشت داده می‌شود. اما این بازگشت به معنی بازپس آمدن به نقطه اول و جداشدن از آنچه دریافته، نیست؛ با تمام آنچه رسیده و دریافته باز می‌گردد و به اصطلاح سفر از حق به خلق با حق است نه دور از او؛ و این مرحله سوم تکامل پیامبر است. بعثت و انگیزش که در پایان سفر دوم پیدا می‌شود و به منزله زایش خودآگاهی خلقی از خودآگاهی حقی و زایش دردمندی خلقی از دردمندی حقی است. با بازگشت به خلق سفر چهارم و دور چهارم تکامل او آغاز می‌شود؛ یعنی سیر در خلق با حق، سیر در خلق برای حرکت دادن آنها به سوی کمال لایتناهی الهی از طریق شریعت، یعنی از راه حق و عدل و ارزش‌های انسانی و به فعلیت رسانیدن استعدادهای نهفته بی‌نهایت بشری.»

از اینجا معلوم می‌شود که آنچه برای نخبه غیر الهی هدف است برای نخبه الهی منزلی از منازل است که خلق را از آنجا عبور می‌دهد. یعنی آن درد خلقی که یک پیامبر دارد با درد خلقی یک به اصطلاح روشنفکر متفاوت است. از آن جهت که درد یک روشنفکر یک عاطفه ساده بشری است. یک انفعال و تأثر است و ای بسا که از دید افرادی مانند نیچه یک ضعف تلقی می‌شود. اما در یک نخبه الهی درد دیگری

است که با هیچ یک از آنها شباهت ندارد. همچنان که نوع خودآگاهی خلقی آنها نیز متفاوت است. به عبارت دیگر آتشی که در جان او شعله می کشد آتش دیگری است. درست است که نخبه الهی معصوم بیش از هر کس دیگری بسط شخصیت پیدا می کند نه تنها جانش با جانها یکی می شود و همه را در بر می گیرد که با جهان یکی می شود و تمام جهان را در بر می گیرد و درست است که از غم انسانها رنج می برد. «رسولی برای شما آمده است که سختی های شما بر او گران است. برای نجات شما حرص می ورزد، تا جایی که از غم مردم، تا سرحد هلاکت پیش می رود.» «گویا تو می خواهی خود را از رنج و تأسف هلاک سازی، اگر اینها به سخن خدا ایمان نیاورند» و درست است که از گرسنگی، برهنگی، مظلومیت، محرومیت، بیماری و فقر مردم رنج می برد و درد می کشد تا آنجا که نمی تواند در بستر خود با شکم سیر بخوابد، به نگرانی اینکه مبادا در اقصی بلاد کشور شکم گرسنه ای باشد. نخستین امام مکتب هدایت می گوید: «دور باد که هوای نفس بر من غلبه کند و حرص جلوکش من شود که به دنبال انتخاب طعام بروم، آخر نکنند که در حجاز یا یمامه شکمی باشد که هرگز سیری ندیده است. آیا من با شکمی سیر به سر برم در حالی که در اطرافم شکم های گرسنه و جگرهای سوخته هست؟» اما اینها را نباید بر یک ترجم، رقت قلب، دلسوزی ساده، نازکدلی و همدلی در سطح همدلی مردم خوش قلب حمل کرد. نخبه الهی به آن دلیل که بشر است، در آغاز کار و سلوک خود همه مزایای بشری را در رنگ و شکل سایر بشرها دارد. اما پس از آنکه وجودش یک سره مشتعل به شعله الهی شد، همه اینها رنگ و صبغه ای دیگر می گیرد؛ رنگ و صبغه الهی. نخبه الهی می کاود تا نیروهای فطری بشر را پیدا کند، و شعور مرموز و عشق پنهان وجود انسانها را مشتعل نماید. او خود را مژگر (یادآورنده) می خواند. حساسیتی در برابر کل هستی در انسان می آفریند.

خودآگاهی خود را نسبت به کل هستی به مردم خود منتقل می سازد. اما نخبه مردمی حداکثر شعور اجتماعی افراد را بیدار می کند و آنها را به مصالح ملی و طبقاتی شان آگاه می سازد. پس هر نخبه الهی معصوم که از جانب خداوند برگزیده می شود، دارای قدرت و نیرویی خارق العاده می شود و با آن قدرت خارق العاده، یک یا چند اثر مافوق قدرت بشر ابراز می دارد که نشان دهنده بهره مندی او از نیروی خارق العاده الهی و گواه راستین بودن سخنان آنهاست. مردم هر زمان از پیامبران خویش تقاضای «آیت» و «معجزه» می کردند و آن معصومین به این تقاضا که تقاضایی معقول و منطقی بوده، جواب مثبت می دادند؛ زیرا از طرف مردمی جویای حقیقت صورت می گرفت و بدون آن برای آن مردم راهی به شناخت پیامبری آن پیامبر نبود.

قرآن کریم معجزه زیادی را برای پیامبران نقل کرده است از مرده زنده کردن و بیمار لاعلاج را شفادادن تا در گهواره سخن گفتن و عصا را تبدیل به اژدها کردن. نخبه الهی به حکم اینکه تکیه گاهی خدایی دارد، هرگز از یاد نمی برد که «رسالتی» از طرف خداوند بر عهده او گذاشته شده است و کار «او» را انجام می دهد. در کار خود نهایت خلوص را دارد یعنی هیچ منظور و هدفی جز هدایت بشر که خواسته خداوند است ندارد. از مردم «اجر» برای انجام رسالت خود نمی خواهد. نخبه الهی قاطع است. او به حکم اینکه خود را «برگزیده الهی» احساس می کند و در رسالت خویش و ضرورت آن و ثمربخشی آن کوچک ترین تردیدی ندارد، با چنان «قاطعیتی» پیام خویش را تبلیغ می کند و از آن دفاع می نماید که ماندنی برای آن نتوان یافت. موسی بن عمران به اتفاق برادرش هارون، در حالی که جامه های پشمینه بر تن و عصاهای چوبین در دست داشتند و همه تجهیزات ظاهریشان منحصر به این بود، بر فرعون وارد شدند و او را دعوت کردند و با کمال قاطعیت ابراز داشتند اگر دعوت

ما را نپذیری زوال حکومت تو قطعی است و اگر دعوت ما را بپذیری و به راهی که ما می خواهیم وارد شوی ما عزت تو را تضمین می کنیم. فرعون با تعجب فراوان گفت اینها را ببینید که از تضمین عزت من در صورت پیروی آنها و گرنه زوال حکومت من سخن می گویند.

پیامبر اکرم در سالهای اول بعثت که عده مسلمانان شاید از شمار انگشتان دو دست تجاوز نمی کرد، در جلسه ای که تاریخ آن را به نام جلسه «یوم الانذار» ضبط کرده است بزرگان بنی هاشم را گرد آورد و رسالت خویش را به آنها ابلاغ فرمود و با صراحت و «قاطعیت» اعلام کرد که دین من جهانگیر خواهد شد و سعادت شما در پیروی و قبول دعوت من است. این سخن آنچنان سنگین و باورنکردنی آمد که جمعیت با تعجب به یکدیگر نگاه کردند و جوابی نداده متفرق شدند.

هنگامی که ابوطالب -عموی پیامبر اکرم- پیام قریش را مبنی بر اینکه حاضریم او را به پادشاهی برگزینیم، زیباترین دختران خود را به زنی به او بدهیم، او را ثروتمندترین فرد خود گردانیم؛ به شرط اینکه از سخنان خود دست بردارد، به آن حضرت ابلاغ کرد، در جواب فرمود: به خدا قسم اگر خورشید را در یک کفم و ماه را در کف دیگرم قرار دهند، هرگز دست از دعوت خود بر نمی دارم.

گروهی معمولاً در آثار و نوشته های خود نقش «نخبگان الهی» را منفی جلوه داده و جهت گیری آنها را در یک جهت گیری معنوی و ضددنیایی معرفی می کنند. عده ای از آنها مدعی اند که محور تعلیمات نخبگان الهی انصراف از دنیا و توجه به آخرت، پرداختن به درون و رهاساختن برون و گرایش به ذهنیت و گریز از عینیت بوده است. از این رو همیشه نیروی دین و مذهب را جهت دلسرد کردن بشر از زندگی و به مثابه ترمزی برای پیشرفت ذکر می کنند. عده ای دیگر برعکس آنها برای ارباب ادیان جهت گیری دنیاگرایانه قائلند و جهت گیری معنوی آنها را فریب و پوششی بر روی این جهت گیری

می‌دانند و مدعی‌اند که این جهت‌گیری دنیاگرایانه همواره در جهت حفظ وضع موجود و به سود طبقه زبردست و علیه طبقه زبردست و در جهت مبارزه با تکامل جامعه بوده است. به عبارت دیگر به باور آنها نقش نخبگان الهی اغفال و فریب به سود ستمگران و استثمارگران بوده است؛ زیرا نگرانی آنها واقعی نبوده، بلکه فریبی بوده بر چهره دنیاگرایی آنها برای تسخیر وجدان طبقه محروم و انقلابی و پیشرو. تز مارکسیسم در توجیه تاریخ همین است. از نظر مارکسیسم سه عامل «دین»، «دولت» و «ثروت» همزاد اصل مالکیت و در طول تاریخ عوامل ضدخلقی بوده‌اند. برخی دیگر مدعی‌اند که قانون تکامل طبیعت و تاریخ بر اساس غلبه اقویا و حذف ضعف‌است.

نیرومندان، عامل پیشرفت تاریخ و ضعیفان، عامل توقف و انحطاط بوده و هستند. دین و مذهب اختراع ضعفا برای ترمز اقویاست. ارباب ادیان مفاهیم عدل، آزادی، راستی، درستی و انصاف، محبت، ترحم، تعاون و... را به عبارت دیگر اخلاق بردگی را به سود ضعفا یعنی طبقه منحط و ضدتکامل و به زیان طبقه اقویا یعنی طبقه پیشرو و عامل تکامل اختراع کردند و وجدان اقویا را تحت تأثیر قرار دادند و مانع حذف و ازبین‌رفتن ضعفا و اصلاح و بهبود نژاد بشر و پیدایش ابرمردها شدند. از این‌رو، نقش مذهب و پیامبران که مظهر این نیرو بوده‌اند به آن دلیل که طرفدار «اخلاق بردگی» و بر ضد «اخلاق خواجه‌گی» که عامل تکامل تاریخ و جامعه است بوده‌اند، منفی بوده است. نیچه فیلسوف ماتریالیست و معروف آلمان طرفدار این نظریه است.

اما گروه‌های دیگری هم هستند، حتی منکران ادیان، که نقش «نخبگان الهی» را مثبت و مفید ارزیابی کرده و آن را در جهت تکامل تاریخ می‌دانند. این گروه‌ها از طرفی به محتوای تعلیمات اخلاقی و اجتماعی پیامبران و از طرف دیگر به واقعیت‌های عینی تاریخی توجه کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که نخبگان

الهی در گذشته اساسی‌ترین نقش‌ها را در اصلاح و بهبود پیشرفت جوامع داشته‌اند؛ زیرا تمدن بشر دو جنبه دارد: مادی و معنوی.

جنبه مادی تمدن جنبه فنی و صنعتی آن است که دوره به دوره تکامل یافته تا به امروز رسیده است. جنبه معنوی تمدن مربوط به روابط انسانی انسانهاست که مرهون تعلیمات پیامبران است، و در پرتو جنبه معنوی تمدن است که جنبه‌های مادی آن نیز مجال رشد می‌یابد.

برخی می‌گویند «منفی‌نگرها» اگر همه نقش‌های نخبگان الهی را به‌راحتی رد کنند نقش آنها در مبارزه با استبدادها و اختناق‌ها و درگیری با مظاهر طغیان را- که از اساسی‌ترین نقش‌ها و بدیهی‌ترین آنهاست- نمی‌توانند نفی کنند. علامه مطهری در جواب دکتر ارانی که معتقد است: «مذهب همواره آلت دست طبقه مقتدر و هیئت حاکمه جامعه است و برای مغلوب کردن طبقه زبردست همواره تسبیح و صلیب، با سرنیزه در یک صف حرکت می‌کنند»، می‌گوید: «علی‌قهرمان تیغ و تسبیح است، هم مرد تیغ است و هم مرد تسبیح، اما برای مغلوب کردن کدام طبقه؟ طبقه زبردست و محکوم یا طبقه زبردست و حاکم؟ شعار علی چیست؟ شعار علی «کونوا للظالم خصماً و للمظلوم عوناً» است. علی (ع) در تمام عمر دوست تیغ و تسبیح بود و دشمن طلا؛ تیغ او علیه خاندان زر و زور به کار رفت. به قول دکتر علی‌الوردی علی (ع) با شخصیت خود فلسفه مارکس را نقض کرده است. از این سخن یاوه‌تر سخن نیچه است- درست در جهت عکس مارکس- که، چون یگانه طبقه پیشرو و تکامل‌بخش اجتماع زوردارانند و دین به حمایت ضعیفان برخاسته است، عامل توقف و انحطاط بوده است. گویی جامعه بشری آنگاه در مسیر تکامل، با شتاب حرکت می‌کند که قانون جنگل بر جامعه بشری حکمفرما شود. از نظر مارکس عامل تکامل طبقه محرومند و پیامبران بر ضد این طبقه بوده‌اند و از نظر نیچه عامل تکامل، طبقه زورمندان و

دانشمندان متعهد به مسائل مهم جامعه بی تفاوت نیستند. آنها نه تنها از نادانی مردم سوء استفاده نمی‌کنند، بلکه از جهل مردم، رنج هم می‌برند، و برای هدایت آنها فریاد دلسوزانه سر می‌دهند. بر سر مردم بی‌خبر و گول‌خورده فریاد می‌کشند که حیات طیبه و ارزش‌های عالی که ثواب و پاداش الهی در مقابل ایمان و کردار شایسته است، بهتر از پول و ثروت و ریزه‌خواری‌های خوان قارون و فرعون است. یعنی با ندهای بیدارکننده خود مردم را به حرکت درمی‌آورند و به تعالی و قیام وامی‌دارند.

پیامبران بر ضد این طبقه بوده‌اند. مارکس می‌گوید: «دین اختراع اقویا و اغنیا است» و نیچه می‌گوید: «دین اختراع ضعفا و محرومان است». اشتباه مارکس در این است که تاریخ را تنها بر اساس تضاد منافع طبقاتی توجیه کرده و جنبه انسانی تاریخ را نادیده گرفته است. اشتباه نیچه این است که عامل زور را عامل تکامل تاریخ دانسته است؛ به این معنی که انسان برتر را مساوی با انسان قوی‌تر دانسته و انسان قوی‌تر را یگانه عامل پیشبرنده تاریخ. اما نخبگان الهی غیرمعصوم اگرچه از اشتباه و خطا مصون نیستند، اما باید دارای ملکه‌ای باشند که آنها را پیروان واقعی معصوم سازد. اندیشمندان مکتب هدایت معتقدند که کسی شایستگی

اداره و حاکمیت بر جامعه در زمان غیبت معصوم را داراست که نگهدارنده نفس، حافظ دین، مخالف هوی و مطیع دستورات خداوند باشد. البته خداوند با مجهز ساختن انسان به دستگاهی خاص و اعطای خواص یا غرایزی به او، وی را به سوی تعالی و شایستگی هدایت می‌فرماید: «خدای ما آن کسی است که همه موجودات عالم را نعمت وجود بخشیده و سپس به راه کمالش هدایت کرده است».

این خواص و غرایز در فطرتی است که با هدایت پیامبران تکمیل می‌شود. انسان به وسیله اراده در راه تحول روحی و معنوی گام برمی‌دارد و تا حدی پیش‌بینی نشده، پیش می‌رود. البته این پیشروی او در پرتو نیاز به تعالی صورت می‌پذیرد (ارجعی الی ربک)، پس او درک می‌کند و می‌فهمد که باید کمال مطلق را بشناسد و با برقراری رابطه عبودیت با او و اطاعت از احکامش و از طریق یک سلسله اعمال عبادی سازنده و پرورنده به رفع نقایص و نیازهای خویش اقدام کند؛ این همان راه تکامل و تعالی است.

وجود ادیان برای همین است که انسان خویشتن را چنان بسازد که آفریدگارش پسندیده و خواسته و امر فرموده است. تلاش برای تعالی از اندیشه و خرد آغاز می‌شود. اما چون انسان تنها اندیشه و خرد نیست بلکه قلب و احساسات و تن و تغذیه نیز هست، پس باید پاسخ این مسئله را به دست آورد که در برابر موجودات و نیروهای عالم هستی، و نسبت به مبدأ و معاد چه موقعیتی باید اتخاذ کند و چه احساساتی باید نشان دهد؟

مسئله در برابر جهانی که درک می‌کند و مبدأ و معادی که می‌شناسد با احساسات و اعمال خود و با زندگی کردن واکنش نشان می‌دهد، و از این طریق است که به یک دین، آیین، روش، مسلک و ملت دست می‌یازد. این دین باید احساسات شخصی و شیوه زندگی او را نیز تنظیم کند و به عبارتی باید «اوضاع نفسانی» او را سامان دهد. یعنی به او درس «تقوی»، «صیانت نفس»، «مخالفت با هوی» و

ایمان را بدهد. به محض پیدایش تقوی و ایمان سیر اعتلای شخص آغاز می‌شود و بر حسب توفیقات الهی و همت خودش کارهای شایسته از او سر می‌زند. کارهای شایسته نه تنها موجبات تسریع صعود «کلمه‌های طیبه» را فراهم می‌آورد بلکه ضمناً آنها را رشد و افزایش می‌دهد، و مایه تثبیت ایمان و تقویت تقوی می‌شود. اینها به نوبه خود کمک به تداوم و تنوع و تکثر عمل صالح می‌کنند، و مراتب مؤمنان تابع درجه رشد ایمان و تقوی و تسلیم، همچنین انواع و حجم و میزان اعمال صالح ایشان است و «هرکس به خدای خود مؤمن باشد و با اعمال صالح بر او وارد شود، اجر آنها هم عالی‌ترین درجات بهشتی است».

البته تعالی مستلزم داشتن امور و معارف خاصی نیز هست (تفقه در دین)؛ زیرا تقوی مستلزم آن است که انسان همه رذایل و مفاسد و کارهای زشت و ناروا را بشناسد و هم با ضوابط تعیین‌کننده کارهای شایسته و هم مصادیق آنها در جامعه آشنا شود، و به عبارت دیگر رویه‌های اعمال صالح و رویه‌های فجور را بشناسد. صراط مستقیم عبادت خدای یگانه که هدف اصلی خلقت است را از صراط جحیم تمیز دهد، ائمه هدایت را از ائمه کفر و ضلالت بشناسد، با چهره مؤمنان و اشخاص متوکل، و با قیافه کفار و منافقان آشنا باشد. بدانند عوامل تعالی کدامند و علل انحطاط چیست؟ تنها اینگونه اشخاص می‌دانند که نعمت‌های معنوی و ارزش‌های عالی‌بسی بهتر از نعمت‌های مادی و ثروت و پول است و می‌دانند که خشنودبودن خدا و درک خشنودی خدا بسیار برتر از لذایذ ناپایدار و تفاخر کودکانه است.

«صاحبان مقام علم و معرفت گفتند وای بر شما ثواب خدا برای آن کس که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شده، بسی بهتر است ولی هیچکس جز آنها که صبر پیشه کنند بدان نخواهند رسید». چنین کسانی علم دین دارند؛ علم به شرایط و دقائق تعالی و چگونگی وصول به حیات

طیبه و به‌سربردن در آن را دریافته‌اند گفته‌های آنها همواره چنین بوده است: وای بر شمایی که فریب تفاخر و تکاثر قارون را خورده‌اید و آرزوی داشتن ثروت او را می‌کنید! ثروت خدا بهتر از اینهاست. برای کسی که ایمان آورد و کار شایسته کند و جز شکیبایان به چنین ثوابی نرسند. این دانشمندان متعهد به مسائل مهم جامعه بی‌تفاوت نیستند. آنها نه تنها از نادانی مردم سوء استفاده نمی‌کنند، بلکه از جهل مردم، رنج هم می‌برند، و برای هدایت آنها فریاد دلسوزانه سر می‌دهند. بر سر مردم بی‌خبر و گول خورده فریاد می‌کشند که حیات طیبه و ارزش‌های عالی‌بسی که ثواب و پاداش الهی در مقابل ایمان و کردار شایسته است، بهتر از پول و ثروت و ریزه‌خواری‌های خوان قارون و فرعون است. یعنی با ندهای بیدارکننده خود مردم را به هوش و به حرکت درمی‌آورند و به تعالی و به قیام و می‌دارند. مراد از علما در آیه کریمه «و از اصناف مردمان تنها علما مطیع و خداترسند» و احادیث «به درستی که علما وارثان پیامبرانند»، «مجرای دستورات در دست علمای الهی است؛ آنهايي که امین حلال و حرام خداوند هستند»، دانشمندان علم الهی هستند، که با حکمت آشنا هستند. کسی که حکمت در ذهن او نقش بندد و دستگاه ادراکی وی بر موازین آن به کار افتد، استوار می‌اندیشد. چنین کسی باید دین‌شناس باشد. او تفقه می‌کند. «یفقهون» فعلی است که بر کار عقلی چنین کسانی صدق می‌نماید و حکمت در توده مردم مؤمن اندیشمند به صورت فقه و تفقه درمی‌آید. از فرق‌هایی که خداوند برای مؤمنان و تمیز ایشان از کفار قائل است، همین تفقه است؛ زیرا در مورد کفار می‌فرماید «لایفقهون». پس تفقه، تقوی و صیانت نفس انسان را در آستان دوران جدیدی از حیات معنوی خویش قرار می‌دهد که اسلام، تسلیم، و اطاعت است. در اینجا و در این هنگام در برابر کتابت خدا و دستورها، و امر و نهی‌هایش متعهد می‌شود که باید نظام ارزشی آن را

حفظ نموده، «حافظ دین» و «مطيع اوامر خداوند» باشد، و اطاعتش از او اطاعت محض و مطلق باشد.

البته مرتبه بالای مراتب تسلیم، اسلام قضایی دادگاه‌های شرع و دستورهای فرماندهی عالی جهاد و شاید قوانین و مقرراتی باشد که به استناد ولایت الهی وضع و صادر می‌شود. احکام قضایی اسلام در صدر این مسائل قرار دارد. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «دقت کنید و از میان آنهایی که راوی حدیث ما هستند و در احکام حلال و حرام ما صاحب‌نظرند و با احکام اهل بیت (علیهم‌السلام) آشنایی دارند، فردی را انتخاب کنید، به حکم او رضایت داده، و او را میان خود حاکم قرار دهید و من او را بر شما حاکم قرار دادم.» و کسانی که چنین نکنند، «به زعم خودشان ایمان آورده‌اند، در صورتی که چنین نیست؛ زیرا آنها در مسائل اختلافی سعی می‌کنند که طاغوت و هر گمراه‌کننده‌ای را قاضی قرار دهند. در صورتی که آنها دستور داشته‌اند که به طاغوت کفر بورزند».

البته تسلیم و اطاعت، وضع نفسانی کسانی است که تمام وجود خویش را به سوی خدا نهاده‌اند، و علاوه بر اینکه راستای فعالیت‌ها و کارهای خود را در راه رضای آن ذات کامل مطلق قرار داده‌اند، کارهایشان با نیت خیر و پاک است و ماهیت کارشان نیز کار نیک است: «بلی من اسلم وجهه‌الله و هو محسن...».

با توجه به مسائل فوق نتیجه می‌گیریم که نخبه الهی غیر معصوم در مکتب هدایت کسی نیست جز عالم فقیه راوی (حدیث) متقی امین حلال و حرام خداوند، حافظ دین که وظیفه او در جامعه همان وظیفه پیامبر و ائمه معصوم است، که در این مورد محقق ثانی ادعای اجماع می‌نماید و می‌گوید: «فقها و دانشمندان امامیه اتفاق نظر دارند بر اینکه فقیه عادل شیعه یعنی فقیهی که از او به مجتهد در احکام شرعی تعبیر می‌شود، نایب امام معصوم (علیه‌السلام) است، در حال غیبت، در

تمام آنچه قابلیت نیابت را داشته باشد، البته عده‌ای از فقها کشتن و جاری کردن حد را استثنا کرده‌اند».

اما نخبه مردمی، مشخصاتش چیست و مسئولیت‌هایش کدام است؟

او در واقع گل سرسید اجتماع است. در هر قشری که قرار دارد بهترین آنهاست. او به واقع یک «مؤمن» به معنی «واقعی» آن است. پس به گفته نخستین امام مکتب هدایت باید «زیرک و باهوش باشد، کسی که شادیش در چهره و اندوهش در دلش می‌باشد؛ سعه صدر دارد و متواضع است، نه توهین‌کننده به مردم است و نه عیب‌جو و غیبت‌کننده، شهرت را نمی‌پسندد، همتش بلند است و خاموشی بسیار است و بردباریش بزرگ، در قضاوت خلاف حق نگوید و در عملش بیراهه نرود، از سنگ خارا محکم‌تر است. نه حریص است و نه بی‌تاب، و نه خشن است و نه پرمدها، اگر خشم گیرد از عدالت خارج نمی‌شود، دوستیش صمیمانه و پیمانش محکم و در قرارداد باوفا است. از خدای عزوجل راضی و مخالف هوای نفس است. به زیردستش درستی نکند و در آنچه به او مربوط نیست وارد نمی‌شود، یاور دین، حامی مؤمنان و پناه مسلمانان است. نیرنگ‌باز و حيله‌گر و پیگیر عیب کسی نیست. بر هیچ کس ستم نمی‌کند، گرفتاریش زیاد و شکایتش اندک است. کار و کوششش هر کسی را از خود خالص‌تر داند، و نفس هر کس را از نفس خود صالح‌تر شناسد. برای خدا دوستی و در راه خدا جهاد کند و به خاطر خویش انتقام نگیرد. نگاهش عبرت است و سکوتش فکر و سخنش حکمت. از اهل خیر پیروی می‌کند و خود رهبر و پیشوای نیکوکاران است».

با این اوصاف او محدود به قشر خاصی نیست، که امروزه به قشر «یقه سفید قلم‌به‌دست» معروف شده است، بلکه می‌تواند در قشر کارگر و غیرماهر نیز باشد، اما «نخبه» و سرآمد آن قشر و یا در قشر کشاورزان، زنان، جوانان، کارمندان، روزنامه‌نگاران، سیاستمداران، فیلسوفان و سایر اقشار نیز می‌تواند باشد.

سنگ خارا سخت است، زیرا اگر به حقیقتی دست یافت بر آن پای می‌فشارد و در قضاوت خلاف حق را نمی‌گوید؛ زیرا درد آشنای روشن‌بین، آرمانخواه و اصلاح‌طلب است و می‌کوشد خود را اسیر هیچ قید و بندی نکند و در دام عنوان، مقام، درآمد و ... نیفتد. چنین کسی آنچه را دید و دانست و درک کرد می‌گوید. هم درست می‌فهمد و هم با شهادت ابراز می‌دارد. سعه صدر دارد؛ زیرا اگر به اشتباه خود پی برد، بر آن پافشاری نمی‌کند. متحجر نیست که آنچه پدرانش گفتند و حق نیست بر آنها بایستد. متجدد نیست که هر چیز تازه‌ای را وحی منزل بپندارد و خوب.

نخبه مردمی درباره محیط خود آگاه است، با تاریخ، زبان و فرهنگ آن آشنا است، مرض عوض کردن همه چیز را ندارد، او دارای فکر، هوش و عقل (اولوالالباب) است و در به‌کارگیری آن در محیط زندگی کوشاست. او ممکن است کار دستی بکند اما موضوع کار دستی را به خوبی می‌شناسد، به زوایای آن آشناست و در متن کارش ابتکار و خلاقیت نهفته است. خلق‌کننده فرهنگ است. نخبه مردمی به «علم تجربی» در رشته خود مجهز است. اما علم او علم «موضوع‌شناسی» است. حکمش را از دین می‌گیرد و موضوع را از «علم تجربی» اما نه الزاماً همه چیز را. پس او به معنی واقعی یک «روشنفکر» است.

و در نهایت اینکه: «نخبه مردمی» نماینده حاکمیت مردمی، در تعیین سرنوشت آنهاست، که با قبول حاکمیت «نخبگان الهی» حکومت اسلامی را فعلیت می‌بخشد.

گفتار، برگرفته از منبع زیر است:
راه انقلاب (مجموعه مقالات پژوهشی درباره انقلاب اسلامی)، به اهتمام: کمیته پژوهش و مطالعات دهه فجر انقلاب اسلامی، بهمن ۱۳۷۸، صص ۳۰۰-۳۱۷.